

بیزند و اندکی فزاید قیاس در وی بریزد شرمیت لطافت خیر و علاقت  
 انکه بر برای استهوان پادشاهان لائق و از همه مشروبات فائق و فصله  
 لثیف او هر چند که در اخلاط مستعدده ایما و تحریک فساد است اما  
 جوهر لطیفش بمشابه خون صالح المضمین ابدان واجب است و بین الطعایین  
 مسویع اوست بهار خوردن ممنوع مرغوب هر مردوزن است  
 و بوجه کثرت تولید حرمن خرمن بر هر کویچه و بر زن و به فرط ارزانی  
 اسباب آسار است به راه و بازار پار دیان بی معاش و دام مارا  
 صحرا با شش گروه گروه گاهی در جوان و گاهی در بسته های جال  
 از اطراف و انصاف به سمری بریزد و بشهر می فروشد و با القضا  
 بهار این آثار زندگانی خود بسمری بریزد و به همین ریاضت می گویند  
 غذای دل و چانه جان با چاران خسته حال است و ذائقه  
 زبان خوش کامین فارغ البال

عجایب شجاری و غرایب مار	که ملک و کن راست ز او می
بیت و جیل خود بخود جاسته	نه از آتش کس نه بر آسته

تخمش کسی از مهابه گشت

چهار برابر آثار او دست رس

همه رایغ اور شک بانع و بهار

بسیبری است بگزینک هر یک

شب و روزین گوزنیکجا که دید

تو کوشی که خود آمدت است

از و کامران شد چه ناگرس

تکس سخا بندش نه کس ایسا

دورنگی نزار و چو دیگر گشت

که تخمش سیاه است و مغرس سفید

شیرینه گوشت شرف میوه هست

توصیف او هر چه گویم سزا است

در صنعت فوق النفاط

منظر بود و وفاق مصدر توانست و اتفاق گل شاعر اعلا

گوهر قلم ز حار الطاف بهال کلشن موافقت دوحه گلزار

مراقبت معدن مروت فخرن مودت سلامت اتحاد

نامه کرامت خامه در زمان اعد و او ان احمد شرف و صول

فرجت شمایل نمود و از مرثوه صحت ذات و الاصفیات

سیرت با افزودن کارش رفته است که تا دو سال اتفاق

اقامت از محضر ورت ولاحق شدن گونه عدالت در پند و  
 فرودس نشان خواهد شد از ان کمال نشئت و فراوان تفکر  
 للاحق حال است و مرآت دل صفا منزل مگر از رنگ که دور  
 و ملال از فرط معارقت ان مشفق و الا انزلت قرار دلم و از  
 عشق ملاقات ان شقیقت فرماورد و الم و عمم و عمر را افزوده سر  
 مسامطول است مختصر نوشتن توانم و قصه از زو شمارند از دهن  
 کفین بدغم کان رسته سر در از و ارد و خواستم که خود را فوراً  
 ان ممالک که وطن است رسامم لاکن از عدم استعانت  
 روزگار نتوانم معاف کنند و معذور وارند که از کثرت  
 مشاغل مهلت و فرصت اراده سفردست نداد و موقع  
 اظهار کنون خاطر فائز نه افتاد خدا کند که از هر طور حصول میاید  
 و مرام واضح کرد و نقد ارزو که مراد از مواصلت سر اسرع  
 است حاصل شود خوش خوش ان به کام وان  
 وقت ان زمان کان شود روز وصال دوستان حرم

خزم آن ساعت که وقت دوراست  
حاصل قسمت مراد دل شود

خاطر مشتاق را سرور یافت  
دولت و دولت اگر حاصل شود

خداوند کار ساز زمان افراق و آوان فراق را دور کرد و اناناد و از انحراف  
ملاقات غیبت همسایه زود زود سرور و خوشنویس

در صنعت تحت نشاط

اب گوهر محیط بیطاهم لولوی لالای دریای جو و و گرم  
تنگار و ملک باده نالین بی هم پیر پیه نالین مهر سرور و نالین پیر و نالین  
نایمانی صلیحان و نالین علیا نالین بهانه مسلمان با رنگارنگان نالین سرور و نالین  
گرام نالین نالین لولوی بیدار نالین نالین نالین نالین نالین نالین  
مولوی عیب از رحیم نالین نالین نالین نالین نالین نالین نالین نالین  
چیدر کرار آل عبا نالین نالین نالین نالین نالین نالین نالین نالین  
ما و جب بگذار میگر ایم و بر سر نای مجرای دوری و جدائی می ایتم  
بسیاری ویر کردید که باه و کلر نطالب کلن به و وسطه نالین پیام ولی  
محرورم و بالکلینی معلوم امی سلاله اصحاب لاله امی بر چیده نالین  
بذایادنی سرور پای را با وجودیادوی سیه ورنی در دل کج راه میدید

بنامی گنہ دارم بپایہ سیسے و مجبوری لاچارم بنی صبریم را عیب گنہ

ببروی دل ولی یار چه کردی | گوئی ہی دل مارا چه کردی

اگر جرمی و سہوی صادر گردیدہ عاصی پر معاصی امیدوار کہ مچو  
رسیدہ رحمہ عطا ہر عام مبدل گردو کہ حال دوری و مجبوری را

با احدی حکویم و رو بروی کسی ابرو دار و یاد ماچہ اگر ہم دینہ و حکم کسرت چاہی

بہ جرم مبدل تہلیس چہ پیتری چہ پیتری | بہ جرم مبدل تہلیس چہ پیتری چہ پیتری

کوسیل وار او ارہ باد یہ سرا سیمکی و صبا کردہ زور و بڑا اوارکی

کر دیدم اما بجای کی رسیدم امی حبیب لبیب بعد با این

ہمہ را بطہ پیری بنی مہری چہ واسطہ ہر رہی بکیس مرید بنی بس

سببے جرمی چہ ابراہ جبر و کم گونی میو پیئد و وجہ بیدردی بگوئید جواب

با صواب بد بگوئی بد ہید و بہ داو دل مجروح پرالم در رسید گاہی ہا

یا و مرید بعد و لگیر را ہم در دل باید آورد و بہ احوال پرسی مسرور

باید کرد عید سعید بہ جمیع طالب و مرید مبارک با و برب السبب و

اللہ سبحانہ و تعالیٰ

دایما یاد عمر و جاه و جلال

با دهمواره صاحب اجلال

پای او باد بر سر اصحاب

جای او باد در دل اجباب

رقعه در صنعت مقطع

و آورد اوران را و ارادان در از از او ز ال روز او را از مردم  
 از دور و دارا را می دوران آراسی اردوان دوان آرش آرش  
 نمی دهنی و هر راه ارادت رازدان روح فزانت دام دوره  
 در در آرزوی آدای آداب راز راه ذوق ادب و آرزوم  
 ره آمد ... و در دوران می داروی آزا  
 زارای زانی زانی و آسمان آرزو و آروید و آوش در  
 روه او تراره و زاری زار زار او آوان آرزو و آروید  
 و ادان و آفردل آن آواره آزاده و آزا و آب آب  
 زوان رواد آرزو و آوان آن آرزو راز روه و آواز آواز  
 در ده آری آری آرا ده رواروئی ده دور در آرزو و آواز  
 زروه که و دور و آه از درون در آورده و داغ در سر و آواز



این عالم لایق نامی بس طالع نرنگی است در باس می یا حایل قریش  
 ما کو ترصدست که بر عالم ترم به نمره دیدت تا نایق لایق خویش  
 می شاید مولانا شاید که به نر بهت غربت فرصت کم میا شد خاطر  
 جانب فرحت حج مائل می ماند توطن کزینت به غریب بی حاجت  
 بر ثابت قدمی کزیت بر مانی قاطع بس بد حال ابه برکت حق حل شانیه

کاشانه حریم خانه با کیت خویش به فرخی فایر شو سایه تو به ترین سایه  
 ما ست پاییه تو بر ترین پایه ما ست باقی هدیانی سگ سرشت غریب  
 صفت غوغا هفت هفت تا کی نانش فراموشی مرشدی ترم  
 بس کن خاموشی به تر بر لب طرفی بد عاب مالک خم غایر ساقی کو شراغ  
 ترفت کز شش برکت باقی جرعه شش بد به

### در صنعت موصول سه حرفی

قمر بهر مجید و ملا فیض بخش بحر صفا ملک سیم فلک نیم نیم سمار چشم  
 غلو نعم شمس عطا مهر سخا نیک حسب حسن نسب ظفر منشش زخم  
 نانش خصم بند حکم چند بساطه مکاتبت مجانست خیر قلم بد قلم شاکه نیک



ملاطفت گماشته فیض منش بساعتی سعد پورست سبب مکاشفت خیر  
 خیر سلامت و معاطت گشت معالده شغب شمر قصه عجب بلد حکومت چنانست  
 فکر خطر عیانست جگر بند حسن بیک فتح علی بگریخت یعنی حکم بشد چشم تعافلی کشاید  
 بساختن قید سخت سعی نماید عبد کیش عجز پیشین پیشین لب بد حصن برین مانت  
 بوشید ستم شیم لب بد نسق بشرفتن کمر همت بست جیش بسی جمع بسا خسته سمت  
 بهای کلی بھر چو شتافت قصه خبث بعضی هیچ چیز نشد چنانچه بعاقبت متانت  
 بست سخن مصاحبت گفت مکالمت ملائمت سفت قلع پنج خاصمت  
 قلع شجر خالفت گشت فضل صومحل شکر بشد پورست چشم جیش بریش۔

اور صنعت موصوف چهار حنی

شفقت کتر محبت نظر شفیق معظم حبیب محترم ذی پیر پیت همتک وطنت  
 بهمن طلیت قبله چشمت کعبه عظمی سلطان حکمت منبع لصفنت مجمع صنعت  
 شیر کبر معین نصیر فہیم فخریم عظیم بخشی شکر منظر عسکر محمد منظر سلمہ نسیم گلشن  
 تسلی شہیم گلبن تشفی لطف لقمن تقضل معنی یعنی مصحف غنیف کعبہ عظمت خلیلہ  
 بعین تفکر معیت سفیر خیر نشی محمد اشیر بہجت بخشیم بگشت غنچه لبہ طبع شکفت  
 مجا مشفق شفیق ہستی غنوم بجل متین اعلیٰ محبت لبی لیکن جنین لبصدہ

عبد علیا بعیدی تعریف عجیب نشتر کلفت بجزر مخلص صمیم شکنی فقیر حقیر مرشدانیت

محنت نصیبت لاهیت کثیف قضیف مضطر بتیابست غنا شکیب

قلقل شیشه صهیا چکند غلغل ققنس مینا چکند پهل خستیل

پستم فضیح گیتی عشیق مشتم کلام تعلق نیست بغیر لطفیت عیسی نفسی کلبیت

چسیت یقین عطیه عمیم فضلت تسلی بخشد بخشش جسم فیضت بخت

تشفی بکشد جلیل جبریر سمیع بصیر بخت بلند حیثیت کبر خلقت پسند بخت خیر

رقعه در صنعت موصول کل یعنی اگر کلامی عبارات

را بجهت پیوسته بنویسند میتوانستند

محبت منشش شفقت کنش منبع عظمت جمع شصت مطلع مملوق حسن بن

حسن سلمه پس تسلیم پیش عظیم مثبت مطلب میکنم خط فیض شرط معیت

فتح علی بیگ بعین تشنت جمعیت بخش قلب من محبت کیش

یعنی حقیقت مفصله تعینت بهت مینت جشن تسمیه خلف منکشف

گشته جشنت پیش عیشت همیشه فقط

در صنعت حیرت انما

بر چنانچه در کتب قدسیه در صنایع و بدایع در تغییر و تبدل نقاشیها و غیره  
 صنعت که اول غیر منقو و دوم منقو و سوم فوق انقاط چهارم  
 تحت انقاط پنجم رقصات ششم خیفانی باشد بطریقی آمده لکن حضرت  
 سلطان بندگالغالی محبوب علیخان نظام الملک آصف جاه مظهر  
 عارفی بر وقت استماع و تامل انشاالله این صنعت در صنایع ارتقا و مود  
 که جوان تحت انعام و قدوة انما این صنعت علیحدت شده باشد چه در  
 هم است شمار برده نمود و این صنعت برای باقی باقیست پوشیده  
 نماید که این صنعت حاصل بجا و طبع نازک پسند حضرت جهانیانی  
 است که را قلم در ان حرات قلم رانی است حاکم دوران اسوه  
 نون و نیکان و در میان و اما ان غارج معارج مدارج علو و مدارج  
 مدارج مبرم معان اسمان عدل و داد سراج و مان لکن صلاح و سداد  
 در کمال کرم در عمان هم روان غایب سلطان انهم سالک مسالک اعمال  
 حسن مالک مالک دکن دام عمره و دولت محمد حسن معلا محاسن  
 محسن کهن که در وطن بهون و المومنین و هم در و سامان در مان در وان

سفر روان در میان کن ارمان دون دل حراسان او آنکه در میان درگاه والا حکم سالن  
 مامن و سکن کرده کمال علم کلام را در مدرس و اولاد و اوج درس دهد لاکلام  
 آن عده مردان کاروان حشان اللسان کامران کههان و بهان اسوه عملان  
 رارسن احسان در گرون اولایمان او ان که اراده کن مکن معلوم کرد و امکان  
 ول کردن مکان وطن دارد لکن مدارالمهام حکمران را حکم کرد که هر کاره را در او  
 روان روان کرده آن آواره گرد مامون عدن را همراه ره روان کاروان حج  
 در سواد کن آرد که همواره در عهد سلسله عهد معلمان اسوده مامور و مهربون  
 و مطول مکن دامن مدعایه و عساکر و عاکر و عاکر

در صنعت تخمیش خطی

خانم جانمن

نور بیک پیک خیر خیر آورد و از حال مولوی مظفر مظفر شد که در و گروه  
 بود و روز در مرض قصد قصد داشت نیک طینت طیبیت محمد رحمت  
 کشیده بعد ضد بر بسته نشتر ز چون خون زاید بر آمد تر آمد از طرف نظر  
 یک دست بر زمین گذشت غرق غرق عبرت و غیرت گشت بر وقت  
 قرار نمود در پیش چشم ششم ششم بدید و بر چنگ چنگ کشید اجابت

حمله نمودند و بیمار تیمار نغره زنان زبان بلعین گشودند چاره نیاز و نیاز  
 گفت که حکیم محرم حکیم مجرم غرض غرض این است که عاقل غافل  
 شد و باین دلیل بر چند که بار بار بار بار به علو و علو علاج ساخته  
 اما شیت خدا جدا اکنون مجال گفت که مجال یاد باد و مبرع  
 که محرم به یک نقطه مجرم شود اما رحم الراحمین بدان زخمی زخمی زخمی  
 اینها طایفه است که در این دنیا و دنیا که در این دنیا یک پاک پاک پاک

### و حکایت فلک

افتاب آسمان نموده است آسمان افتاب پلانست آفتاب گوهر معانی  
 گوهر آبدار نکتة دانی جوهر معدن علوم و فهوم و علوم طراز آستین  
 طرازی آستین طراز معنی پروازی مخزن نفوذ اسرار سخن نفوذ  
 اسرار مخزن علم و فن فلک دین متین را در شمس بین بولوق سمرالین  
 فیض استاد صاحب فیض استا و حیدر آباد را و فیضه و دام فیضه  
 شفقت نامه کرامت شماره کرامت شماره شفقت شماره اعنی گرامی  
 صحیفه نامی و صحیفه گرامی نامی سامی لیسراوان عنایت و عنایت فراوان  
 وصول فرحت شمول و نزول بهجت وصول نمود دیده رمد رسیده

نورخشید و رمد دیده انتظار را دور کرد و ایند شکایت نمودن بیگانگی  
 از بیگانگان و حکایت بیگانگی از بیگانگان که رقم پذیر قلم و قلم بند نم  
 در گله این عقیدت شیم کردید صورت حال حقیقت و محقیقت حال  
 و صورت مقال این است که امام شعرائے قدیم و جدید مولانا  
 غلام امام شهید که عارف آگاه و عاشق رسول الله پرشیت اله  
 ازاله آید و وارو این دیار شدند و بغرم زیارات درین دیار وارد  
 گردیدند بدانت این تلمیذ صد و روزات با برکات آنحضرت با  
 برکات است و بیشک واجب التعمیر و لازم التکریم و لازم التظیم  
 و واجب التکریم باید شمر و شاگردان جناب فیض یاب که لفظ  
 داستان کشادون داستان اعتراز کشاد و اندوبه کشاد و  
 الزام کج معاده خلاف آئین تهنذیب پسندیده و آئین خلاف  
 اخلاق سنجیده است لا کلام کلام فصاحت انضمام مولانا غلام  
 امام فصاحت کلام بری از علل و خلل و عری از خلل و علل است  
 هر چند که در بهار عجم نجر لفظ افسانه کشادون لفظ داستان کشادون  
 که مرادف اوست به نظر نمی رسد اما به بهار عجم اصلح با

دیار غم نمیسوزد شماره آن مولانا سید محمد رفیع شافعی در ادب شافعی داده است  
 و شافعی نیز با دلیل وافی شعر نظیر کافی واجب الاستناد از استاد نظیر  
 بسند آورد و بعضی معروض استایش با وصف همایش این باقی فانی  
 و قیقه در سحر لایعی باقی نگذاشت آشفته که یکی از معتقدان آن حضرت است  
 در نسبت گوهر آشفته و آنچه خواست بزبان حال گفت یقین شد که این نتیجه  
 اعجاز است که در حدیث است و باقی بدان بی علم را تقید بعمل آید و  
 بدین اشیاء نسبت سحر است آنچه در تعظیم علم تقیید آید که اگر ایسب موجب  
 و سب طوالت طوالت است و تقیید بر سب است و در طوالت چه طوالت زیاد  
 استانی چیراست و جرات استاخی معاف است قبله من کوئی است کعبه  
 و می استت همه کعبه من روی استت قبله من کوئی استت همه باقی هیچ  
 سب را غم ریاسی عالیله یخو انعم

رباعی عالیله

<p>سب است همه کار جهان بیچ گو</p>	<p>نماند و مکان این و آن هیچ گو</p>
<p>ای بیچودان سبچ خوان بیچ گو</p>	<p>ند سبچ بودی و باز خواهی شیچ گو</p>
<p>در صنعت مقلوب کل</p>	

خوش جمال شوخ بنظر رسیدیم پس مدت مدید در متابعتش  
 دیدن در عالم ندید از رخ او خردتپ و تاپ و خاک کاخ جلوه گاه  
 حیرت ده پر تو هتتاب برشس مدایرویش از دم شمشیر پیش  
 ناخن شیراز رشک خم خوشش ریش زلفش ماریت با دل  
 عاشق رام در دوش جان مارا در مان آرام لب او غایت  
 شکر بل قد مکر رآب دندان باصفایش گوهر انداد ندان  
 رفته در دُج بی آبروی نهادند هر که دل بر دهن تنگ و نه  
 از تنگی آفت دهر هرگز نه ربد عاشق را عشق قدا و دق ساخته می  
 پر کف عشقش آشنایان را دریم بخودی بلنداخته سواد کوشش مرا از  
 ارم دل قریب است و راه دیگر چون منج عذاب جهنم بر تقدیب کنون  
 چون موشش از کج خانه اش بیرون نشوم چون از مو اسواران  
 دیوارش ز بهار زروم زین بعد نیز قصه شش اگر بگرام قصور است  
 که کس نشنید روح پرور غلمان خورست چه  
 راز دل زار کس چه خواندند از غم و غم



بیت و کفر فارسی و کفر و کفر

و به سزا بایگ... پادشاه... سلامت پس از زندگی  
لا بعد ولا نسحق... سرانگیزد غنیمت غنیمه آداب لازم التعظیم کوشش

واجب التکریم بجا آورده... موقوف غرض... سمو المكان...  
بجول... شش ماه از جان... که سفر و سید لطف

گفته اند مع ایخیر و سلامت در شمر حیدرآباد و مینو سواد با هزاران جو زبول

شمول نمود انشا الله استعان از دیدار فرحت آثار کرامی و العباس نوا

اولی شمار لطف راه سانی بهره مند خواهد شد الکریم انذ او سدر و نسا امیدوار

است که علی الدوام بموجب اقرارات پیشین تقضی المرام خواهد شد و

به قول من طلب وجدالب به سوال کشا و هم و سب آیه لا تقطو

من رحمۃ اللہ دل با امید نموده سایه الطاف تو پاینده با و ظلم محدود

تقدیر...  
تقدیر...  
تقدیر...

در صفت مطلوب مستوی و این شکل...  
یعنی هر قدره و کلدا که بر کرد شد و طلب نمایان همان مهره

یا کبری یا کبریا

اتعالی اعاداد و ووداد روز و نوم همیشه باتن شبهاش مالک کلام  
 کلک آتش نازش شرف خالی کاخ آواب بادا الیه آما او ابا و  
 قلق در و در قلق وید کل کل ملک لک آسا کی کی یک یک راز  
 راز تضرع عرضت وید آرام ما را آلام ما لاند رک کردن امداد و امداد  
 اریاب را ندیدن بین این پنج زبان یا یاری یا برای قامت قامت  
 و جان ایجان مدید دیدم هر دو در حبت حرف قمر حبت ملی هم قمر حبت  
 تصوف هم مرتب دید که در شش شش شش و بارش شرب  
 یا بر و باب و یا با اسباب با آب بیدارم فراد من بر آید یا  
 اهل اس سالها دور و برق قرب با شش شش شش قهرت وید شش شش  
 آما ای آه یا یا اقبال لا بقا تخم تحت کلاه مالک گرگ مرگ گوم ورنه نازن  
 نازین تیر خال لاف در اروا همه ترا در آر گل ملک تحت قرق استقا با دوس  
 رازی ششبت کرد و رکت ششبت ششبت در رز و رکت ششبت  
 القاب در صنعت مرصع که لفاظ هم و نازین ششبت ششبت

غنچه گلبن جلاوت و مرداکی و دو کله گلشن فرست فرزانی مصدر  
 سخاو کرم فراوان منظر عطا و هم نمایان عهد و اعیان مملکت جمده ارکان  
 سلطنت مخزن صدق و صفامعدن و نوق و وفا سلاک آل افضل سلط  
 نعاوه مثل شرف خاقانی پرتوشم امارت شمشه مهر صدارت قره باصره  
 اقبال دولت عمر و ناصیه اجلال و شمت مقدر اقدار عظیم معتبر علیا  
 جسیم مطلع انوار اعماق خورشید جاہی منبع امطار الطاف تائید  
 شاهی جناب با فرهنگ نواب ظفر جنگ -

در صنعت رقعا که یک حرف منقوطه و یک حرف غیر منقوط  
 باشد و این صنعت بسیار شکل است قابل معانی نویسی

شه نوش آذر فرخ شیر نوذر جسم فر برتر با بر تاج کیان بیاج ستان لبرج خاقان  
 شمت منوشان و فر بیان عظمت مجر من آقایی من کیا نوش هنر  
 جاشانه سید فاضل خلف میر باقر ندیم قدیم فهم شه قابو حست جمع  
 فرج عجمی آن آقا ز حجاز مثل یوز و پلنگ بصید غافل بزم حست و نوق  
 اغاخان دشمن انحضرت از سنان ستم نوب که باید شاید خست آن که پسیا

بذخانه باغوش اجل بست و چه غریب نامی و غوغای و غل غمزا  
 عذاب حشر بر پاشد شایبش و شایبش که جریان سبیل  
 صفت رزم چه خوب رنگ چمن و چمن و جو زرد بی آن که با  
 پر خاشش غزم ز متابع تو جوید بسی حیرت و بسی حیرت  
 که زانغ از عتاب و باز مقابل چون آید بلیت کسیت  
 شمش آنکه باشد برش هم کسیت آن کی آنکه باشد برش  
 تنمای دید قترخ رخ آقا بس

در صنعت خیفاکه یک کلمه نقطه دار و یک کلمه بی  
 نقطه باشد

ز نیت او و از زین اعصاب پیش مهر فیض و بهر غیث کرم  
 ام شیخ محمد تقی سرور پیشین حاکم خن و مالک چین دام بلکه  
 عام غضبش دم حسام پیش خصار حکم بغضش بهر اس عالم  
 ملک را بختش سما شاعر زین ملک بخت در کیش او  
 نقش کلک عیب لامع پیش او

صنعت نو و لسانی و ان این است کہ عبارت  
از ترک و تبدیل نقطہ ہا و تغیر اعراب در دوزبان  
خواندہ میشود و ہر کس دوزبان مہارت دارد  
خواندن می تواند و این صنعت بجا بیست مدار

پریا چاوی کیتی بنیادہ سنگت ہر کینور کشور کامروالا اشنا چو گل بھاری خوشواید  
پریا چاوی کیتی بنیادہ سنگت جوہر کینور کشور کامروالا اپنا چو گل بھاری  
چوسواد کیشو شام چاد و برج لال کوپال بال برج کوکب  
شام چاد و پر ب لال کوپال بال برج کوکب  
دولت تیر تہنہن حسبت سخن کو گھر بار بچی نار عامہ  
دولت نیر بھین حسبت سخن کو گھر بار بختی ار عالی  
جانمانی بنسنی بخت اورا دھارانی سر کیو کپان  
خانمانی بیشی بخت اورا دھارانی سر کے وکیان  
جاوی باوری گھان اب روی بناکان تھی جان  
جاویے یاوریے گھان ابروی بناکان تھی خان۔

کیفیت روشنی برتک و چراغ یعنی بجلی که بطریق  
 قلم شده مختار الملکها در کزرا دیده بودم و آن قدر  
 سخن حساسیت پسند فرموده بودند

پرتو سراج میردیوانی مختار الملک بهادر شیر خورشید تنویر مظهر توهم  
 سلطانی براره قدر دانی و محصر بانی اسباب و آلات روشنی برتک  
 را که در حقیقت جادوی نیرنگ و فروغ یافته ایجاد و انامیان با نیرنگ  
 فرنگ است از ولایت طلیده بلا حظه حضور پر نور رسانید و  
 افزای چشم عالم عالمیان گردانید در سال بمایون فال مینار بود  
 و نود و نه هجری شهر رجب الم حیب به هنگام عرس <sup>الضحی</sup> بدر الدجی حضرت  
 علی مرتضی مولا بر کوه شریف که ششش کردی بلده حیدرآباد و  
 بنیاد واقع است بر در صندل و چراغان آن آلات روشنی را  
 پهلوی آبدارخانه ثابت علیخان محاذی برآمد گاه حضرت سلطان  
 ثبت و نصب کنایه فروغ دیگر بخشید و جلوه عرس شریف را نوراً  
 علی نور گردانید سر شام چراغان که همچو ماگر زان بر نام و کثرت زان

و تماشایان بر شام رخ عام به ایوه عام بود هر قدرین بر قلاب مذکور برده  
 تاریکی برداشته قلاب نوز از چهره ظهور بر کشود و روشنی بر روشنی  
 معمولی عرس بر افروزد و هر کسی بشوق و ذوق تماشا پراهه مسا و اقیانوس با  
 حال را باین شعر بیدل بر کشاد

به تماشا رسیدنی دارد همه جلوه مفت ست دیدنی دارد

نظم مولف

<p>نام مه شذر لوح گردون خاک          که بیک جا چگونه شش اقیانوس          ماه یکا بد او ای کافه          بر زمین صد مفر فروزان است          منحصر هست بر سر مقدور          هر طرف نوز در ظهور شد          هر کجا آفتاب پیدا شد          شام غیرت ده سحر گردید</p>	<p>تا فروزان شد ستاین بر          عالمی با تحیر ست و و چار          شش شود شصت گرسی خواهد          یک مری فلک نمایان است          این فروغ ز راست بس بر لوله          کوه مولا چو کوه طور شد          کجاست شان بر زمین هویدا شد          شجر نوز هر شجر گردید</p>
--	--

<p>راع گردید باغ ابراهیم تابش مهر و چشم راضی است بمحو هستاب تات و سردا جلوه آراست چون سپیده روزه مهر تابان ز شرق پیدا شد طرفه زین تار روز شد شب تار فی قیلده نه موم نه روغن</p>	<p>ماه را کشید دل ز رشک ویم پر تو او وقت سحر نظر است خویش به شمس ضیائی آورد است مهر از رشک نور او در سوز تا زین تار برق پیدا شد تار و مارند ثابت و سیاه خود بخود شد چون بخت شه روشن</p>
---	---

تا چرخ است در زمین باقی  
باو این حسد و دکن باقی

مبتاب از حسرت آن شش جناب آرزویش و نیچ خجالت در کسوف  
پشیمانی پنهان و خورشید در خشان از پر تو این قنادیل نادر و نایاب  
در دایره ندامت سرگردان روشن با که هر ستونی ازین شش رشک  
بی ستون به فاصله ضد ضد درع جدا گانه استاده بود و بر سر هر ستون جهان  
ز حاجی مصفا و منور معلق نهاد و تازی فلزی در میان آنها هم پیوسته



سرشته تاریکی را از هم شکسته و سلسله ضیائی قدرتی را با یکدیگر محکم  
 بسته در انگیزی الکتریکی نامند که فارسی تراشان هند و کن انزابه  
 با اصطلاح برتک شمرده اند و الکتریسیته را از و تارسی که نگی تو و پزی  
 تو نام دارد و مراد از مثبت و منفی است پیدا کرده به نور غیبی و قوت  
 تاریخی پی برده اند به واسطه این صنعت هر کوی را میخواهند که طوره  
 بینمایند و هر منزل تاریک و تار را ازین تار پر انوار پر نور و بدرعیه  
 قوت قدرت این صنعت هم مله طلا و نقره به ظروف و شاخ ها  
 اشجار بلور میسازند و هم خبر بلا دبه بلا دور که تپه تار مشهور است بحشم زدن  
 میرسانند خدا را هر عملی این کرامت است که بدیهای نمایان و فی الواقع جادو  
 نظری بر زمین حسرت افزای کواکب و اقمار آسمان ذره بمقدار باقی  
 و توصیف این روشنی برتک پر انوار مطلق بدیجه که مطلع آفتاب است  
 در همان مجاب شایسته پیش حضار بر خوانند که هر یکی زبان به تعریف گشاده  
 تحسین و افرین برافساند بیاموری تقدیر بروقت استماع نواب نظام یار خبگ  
 بچار ساعده افروز حضرت جهان با هم گردید و منتهی نظر خاقانی شده